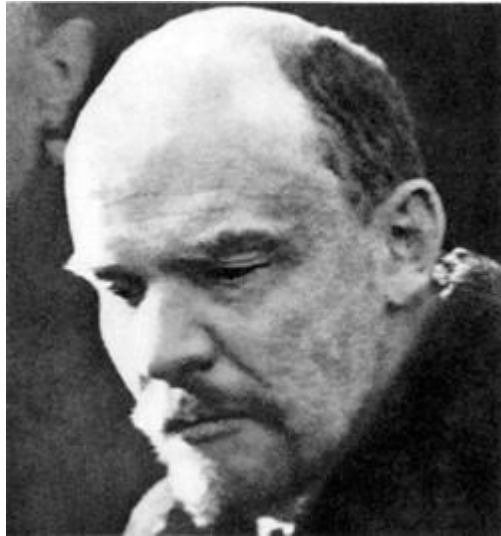


ولادیمیر ایلیچ لنین



مارکسیسم و رویزیونیسم

[1908]

ترجمه سهراب شباهنگ

دی ماه 1391

مثل معروفی است که می گوید اگر اصول موضوعه هندسی (1) با منافع اشخاص برخورد می داشتند حتما تلاش هائی برای رد آنها صورت می گرفت. نظریه های علوم طبیعی که با پیشداوری های یزدان شناسانه در تقابل بودند مخالفت های حادی را دامن زدند و هنوز دامن می زنند. پس جای شگفتی نیست که آموزه مارکسی، که مستقیماً در خدمت روشنگری و سازماندهی طبقه پیشرو جامعه است، که وظایف پیش روی این طبقه را نشان می دهد و ثابت می کند که در اثر تکامل اقتصادی ناگزیر نظامی نوین جانشین نظام کنونی می شود، آری جای شگفتی نیست که چنین آموزه ای می بایست در سیر زندگی خود هر گام به پیش را با مبارزه طی کند.

نیازی به گفتن نیست که این امر در مورد علم و فلسفه بورژوائی که به طور رسمی توسط استادان رسمی برای کودن سازی نسل جدید طبقات دارا و تعلیم آنها برای مقابله با دشمنان داخلی و خارجی، تدریس می شود نیز صادق است. این علم حتی نمی خواهد چیزی درباره مارکسیسم که از نظر او رد و نابود شده بشنود. مؤلفان جوانی که با رد سوسیالیسم برای خود شأن و مقامی دست و پا می کنند و مؤلفان مسن تر و فرسوده تر که حافظ مرده ریگ همه گونه «سیستم» های کهنه شده اند با شور و علاقه یکسانی به مارکس حمله می کنند. پیشرفت مارکسیسم و این واقعیت که ایده های آن در میان طبقه

کارگر گسترش می یابد و ریشه می گیرد ناگزیر باعث فراوانی و شدت یابی حملات بورژوازی به مارکسیسم می شود، و هر زمان که علم بورژوازی [علم رسمی] آن را به اصطلاح «نابود» می کند، مارکسیسم قوی تر، مستحکم تر و پرتوان تر می گردد.

اما حتی در میان آموزه های که با مبارزه طبقه کارگر پیوند و در میان پرولتاریا رواج دارند، مارکسیسم به هیچ رو موقعیت خود را یک باره مستحکم نکرد. مارکسیسم در نیم قرن نخست حیات خود (از دهه 1840 به بعد)، درگیر مبارزه با نظریاتی شد که با آن دشمنی بنیادی داشتند. در سال های نخست دهه 1840 مارکس و انگلس با هگلی های جوان رادیکال که دیدگاه ایده آلیسم فلسفی داشتند (2)، تسویه حساب کردند. در پایان آن دهه، مبارزه در زمینه اقتصادی با پرودنیسم (3) آغاز شد. دهه 1850 شاهد مبارزه با آموزه ها و احزابی بود که در سال توفانی 1848 خود را به نمایش گذاشتند. در دهه 1860 مبارزه از میدان تئوری عام به مبارزه ای در پیوند مستقیم با جنبش کارگری انتقال پیدا کرد: بیرون انداختن باکونینیسم از انترناسیونال [اول] (4). در آلمان طی سال های نخستین دهه 1870، مولبرگر پرودنیست، و در سال های آخر این دهه دورینگ پوزیتیویست صحنه را اشغال کردند. اما نفوذ هر دوی آنها در میان پرولتاریا مطلقا ناچیز بود. مارکسیسم در همین حال پیروزی بی چون و چرائی بر همه ایدئولوژی های دیگر در جنبش کارگری به دست می آورد.

در دهه 1890 این پیروزی به طور عمده کامل شده بود. حتی در کشورهای لاتین که سنت های پرودنیسم بیش از همه دوام آوردند احزاب کارگری برنامه و تاکتیک خود را بر شالوده های مارکسیستی بنا کردند. سازمان بین المللی جنبش کارگری که در شکل کنگره های متناوب احیا شده بود، از همان آغاز و تقریبا بدون مبارزه، موضع مارکسیستی را در همه مسایل اساسی پذیرفت. اما پس از آنکه مارکسیسم همه آموزه های کمابیش منسجمی را که با او خصومت داشتند از میدان راند، گرایش های موجود در آن آموزه ها مجاری دیگری را جستجو کردند. اشکال و انگیزه های مبارزه تغییر کردند، اما مبارزه ادامه یافت. نیم قرن دوم حیات مارکسیسم در دهه 1890 با مبارزه گرایش مخالف مارکسیسم در درون خود مارکسیسم آغاز شد.

برنشتاین که زمانی مارکسیست ارتودوکس [درست آئین] (5) بود، با به راه انداختن هیاهوی بسیار و ارائه کامل ترین اصلاحیه ها به آرای مارکس، یعنی تجدید نظر در مارکس و یا رویونیسم، نامش با این گرایش در هم آمیخته است. حتی در روسیه که - به خاطر عقب ماندگی اقتصادی کشور و غلبه جمعیت دهقانی که زیر بار بازمانده های نظام ارباب - رعیتی (سرواژ) له می شوند - سوسیالیسم غیر مارکسیستی طبیعتا زمینه دوام بیشتری نسبت به جاهای دیگر دارد، این سوسیالیسم آشکارا در برابر چشمان ما در حال گذار به رویونیسم است. سوسیال نارودنیک های ما (6)، هم در مسأله

ارضی (برنامه انتقال مالکیت همه زمین ها به شهرداری ها) و هم در مسایل عام برنامه و تاکتیک، «اصلاحیه» های برنشتاین به مارکس را جانشین بازمانده های در حال مرگ و از کار افتاده سیستم قبلی خود می کنند، سیستمی که به سبک خود منسجم و اساساً ضد مارکسیسم بود.

سوسیالیسم پیش از مارکس شکست خورده است. این سوسیالیسم مبارزه خود را دیگر نه در زمین ویژه خود، بلکه در زمین عام مارکسیسم، به عنوان رویزیونیسم ادامه می دهد. بگذارید محتوای ایدئولوژیک رویزیونیسم را بررسی کنیم.

رویزیونیسم در قلمرو فلسفه دنباله رو "علم" پروفیسورگونه بورژوائی بود. پروفیسورها "به کانت برگشتند" و رویزیونیسم دنباله رو نوکانتی ها شد. پروفیسورها سخنان سطحی کشیشان را که هزار بار به ضد ماتریالیسم فلسفی بر زبان آمده بود تکرار کردند - و رویزیونیست ها با تبسم تأییدآمیزی طوطی وار (طبق آخرین کتاب های مرجع درسی) گفتند که ماتریالیسم دیر زمانی است که رد شده است. پروفیسورها هگل را "سگ مرده" تلقی کردند، در حالی که خود، ایده آلیسمی موعظه می نمودند که از ایده آلیسم هگل هزار بار پایین تر و پیش پا افتاده تر بود. آنان با نفرت در برابر دیالکتیک شانه بالا می انداختند و رویزیونیست ها به دنبال آنان در مرداب عامیانه کردن فلسفی علم می افتادند و تکامل تدریجی "ساده" (و آرام) را به جای دیالکتیک "پرفن" (و انقلابی) می نشانند. پروفیسورها حقوق بگیر رسمی انطباق دستگاه های ایده آلیستی و "انتقادی" خود بر "فلسفه" مسلط قرون وسطایی (یعنی یزدان شناسی [الهیات])، بودند و رویزیونیست ها دوش به دوش آنان دین را نه در ارتباط با دولت معاصر، بلکه در رابطه با حزب طبقه پیشرو، "امری خصوصی" به حساب می آوردند.

نیازی نیست که معنی واقعی این «اصلاحیه ها» به مارکس، از نقطه نظر طبقاتی بیان شود: زیرا موضوعی بدیهی است. صرفاً یادآور می شویم که تنها مارکسیستی که در جنبش سوسیال دموکراتیک بین المللی بی مایگی و سطحی بودن رویزیونیست ها را از موضع پیگیر ماتریالیسم دیالکتیک نقد کرد، پلخانف بود. بر این نکته باید با قدرت هرچه بیشتر تأکید شود زیرا اکنون تلاش های عمیقاً اشتباه آمیزی در نقاب نقد اپورتونیسم تاکتیکی پلخانف به منظور حرکت پنهانی به سمت ترهات ارتجاعی فلسفی صورت می گیرد (7).

در مورد اقتصاد سیاسی باید پیش از هر چیز توجه کرد که "اصلاحیه های" رویزیونیست ها در این زمینه کامل تر و مشروح تر بودند و کوشش هایی صورت گرفت تا "با داده های اقتصادی جدید" توده مردم را تحت تأثیر قرار دهند. گفته می شد که تمرکز تولید و بیرون انداختن تولید خرد توسط تولید بزرگ در کشاورزی اصلاً صورت نمی گیرد و در بازرگانی و صنعت نیز کند است. گفته می شد که بحران ها اکنون نادرتر و ضعیف ترند و کارتل ها و تراست ها احتمالاً بحران ها را به طور کلی از

میان خواهند برد. گفته شد تئوری "فروپاشی" سرمایه داری بی اساس است به خاطر اینکه تضادهای طبقاتی گرایش به خفیف شدن و نرم شدن دارند. سرانجام گفته می شد که مناسب است نظریه ارزش مارکس طبق نظرات بوهم باورک Boehm-Bawerk تصحیح شود(8).

مبارزه به ضد رویزیونیست ها در این مسایل به همان اندازه باعث تجدید حیات تفکر نظری ثمربخش در سوسیالیسم بین المللی شد که مشاجرات انگلس با دورینگ بیست سال پیش از آن شده بود. استدلال های رویزیونیست ها به کمک اعداد و ارقام مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. ثابت شد که رویزیونیست ها به طور سیستماتیک تولید خرد مدرن را رنگ و لعاب شاد و موفق می زنند. برتری فنی و تجاری تولید بزرگ بر تولید خرد نه تنها در صنعت، بلکه در کشاورزی نیز با فاکت های غیر قابل انکار ثابت شد. اما تولید کالایی در کشاورزی بسیار کمتر از صنعت پیشرفت کرده است و آمارگران و اقتصاددانان مدرن معمولاً در برجسته کردن رشته های خاص (و حتی برخی عملیات) در کشاورزی، که نشانگر کشیده شدن تدریجی این بخش به روند مبادله در بازار جهانی اند، ناتوانند. تولید خرد خود را بر ویرانه های اقتصاد طبیعی با بدتر شدن وضع تغذیه [مولدان]، با گرسنگی مزمن، با طولانی کردن ساعات کار روزانه، با کیفیت پائین دام ها و بدتر کردن وضع نگهداری دام و در یک کلام با روش هایی که تولید دستی خود را در برابر تولید کارخانه ای حفظ می کرد، به حیات خود ادامه می دهد. هر پیشرفتی در علم و فن آوری، ناگزیر و بی وقفه شالوده های تولید خرد را در جامعه سرمایه داری منهدم می کند و وظیفه اقتصاد سیاسی سوسیالیستی این است که این روند را در همه اشکالش، که غالباً پیچیده و در هم تنیده اند، مورد پژوهش قرار دهد و به تولید کننده خرد ناممکن بودن حفظ مالکیتش در نظام سرمایه داری و بی آینده بودن کشاورزی دهقانی در این نظام و ضرورت پذیرفتن موضع پرولتاریا را ثابت کند. خطای رویزیونیست ها در این مسأله این بود که فاکت هایی را که به صورت یک جانبه انتخاب کرده بودند به شیوه ای سطحی تعمیم دادند، بی آنکه پیوند آن را با کل نظام سرمایه داری برقرار کنند. از دیدگاه سیاسی، خطای آنان این بود که ناگزیر و خواه ناخواه از دهقان دعوت کردند و یا اصرار ورزیدند که شیوه برخورد تولید کننده خرد (یعنی شیوه برخورد بورژوازی) را اتخاذ کند، به جای آنکه در برخورد با او بر اتخاذ دیدگاه پرولتاریای انقلابی اصرار ورزند.

موضع رویزیونیست ها در مورد تئوری بحران ها و فروپاشی [سرمایه داری] از این هم بدتر بود. تنها برای مدتی کوتاه مردم و سپس کوتاه بین ترین اشخاص ممکن بود در اثر چند سال رشد بالای صنعتی و رونق اقتصادی به فکر تغییر مدل مبانی نظریه مارکس بیافتند. واقعیات به زودی به رویزیونیست ها نشان داد که بحران ها پدیده ای مربوط به گذشته نیستند: به دنبال رونق، بحران فرا رسید. شکل ها،

توالی و چهره برخی بحران‌ها تغییر کرد، اما بحران‌ها همچون پدیده‌ای اجتناب‌ناپذیر در نظام سرمایه‌داری باقی ماند. کارتل‌ها و تراست‌ها با آنکه تولید را متحد می‌کردند، در همان حال و به شیوه‌ای که برای همه آشکار بود، به هرج و مرج تولید، عدم اطمینان زندگی پرولتاریا و ستم سرمایه‌داری و خامت بیشتری بخشیدند و از این رو تضاد طبقاتی را به درجه‌بی سابقه‌ای تشدید نمودند. تراست‌های عظیم مدرن دقیقاً به شیوه‌ای شگفت‌آور و در ابعاد بزرگ ثابت کردند که سرمایه‌داری به سمت فروپاشی می‌رود خواه به لحاظ بحران‌های سیاسی و اقتصادی، خواه به لحاظ فروپاشی کلی نظام سرمایه‌داری. بحران مالی اخیر آمریکا (9) و افزایش وحشت‌بار بیکاری در اروپا، بی‌آنکه از بحران صنعتی در راه که بسیاری از علایم آن مشهودند حرفی بزنیم - همگی باعث شده‌اند که «تئوری»‌های اخیر رویزیونیست‌ها حتی از جانب بسیاری از آنان به محاق فراموشی افتند. اما درس‌هایی که این تزلزل‌روشنفکران به طبقه کارگر داد نباید فراموش گردد.

تا آنجا که به نظریه ارزش برمی‌گردد، لازم است گفته شود که جدا از اشارات مبهم و آه و افسوس‌هایی از نوع بوهم باورک، رویزیونیست‌ها مطلقاً هیچ سهمی در تکامل تفکر علمی نداشته‌اند و هیچ اثری از خود باقی نگذاشته‌اند.

رویزیونیسم در قلمرو سیاست واقعاً کوشید تا در شالوده مارکسیسم یعنی در نظریه مبارزه طبقاتی تجدید نظر کند. رویزیونیست‌ها گفتند که آزادی سیاسی، دموکراسی و رأی عمومی زمینه‌های مبارزه طبقاتی را از میان برمی‌دارد و حکم قدیمی مانیفست کمونیست را مبنی بر اینکه کارگران میهن‌دارند باطل می‌کند. گفتند از آنجا که "اراده اکثریت" در یک دموکراسی حاکم است، دیگر نباید دولت را ارگان سلطه طبقاتی به حساب آورد و نباید ائتلاف با بورژوازی مترقی و خواهان اصلاح اجتماعی به ضد مرتجعان وارد کرد.

روشن است که این استدلال‌های رویزیونیست‌ها بیانگر دستگاهی موزون از نقطه نظرات است که همان دیدگاه قدیمی و شناخته شده بورژوا-لیبرالی است. لیبرال‌ها همواره گفته‌اند پارلمانتاریسم بورژوایی، طبقات و تقسیمات طبقاتی را برمی‌اندازد، زیرا همه شهروندان بدون تمایز در حق رأی و حق شرکت در حکومت کشور سهیم‌اند. کل تاریخ اروپا در نیمه دوم سده نوزدهم و کل تاریخ انقلاب روسیه در آغاز سده بیستم به روشنی نشان می‌دهد که این دیدگاه‌ها تا چه اندازه پوچ‌اند. تحت آزادی سرمایه‌داری "دموکراتیک" تمایزهای اقتصادی نه تنها محو نمی‌شوند، بلکه تشدید می‌گردند. نظام پارلمانی نه تنها ماهیت دموکراتیک‌ترین جمهوری‌های بورژوایی را به عنوان ارگان سرکوب طبقاتی محو نمی‌کند، بلکه آن را عریان‌تر می‌گرداند. نظام پارلمانی با کمک به روشن شدن و سازمان یافتن

توده های مردم به میزان غیر قابل قیاسی بیش از آنچه در رویدادهای سیاسی پیشین فعال بودند، [نه تنها] بحران ها و انقلاب های سیاسی را از میان بر نمی دارد، بلکه باعث تشدید جنگ داخلی به بالاترین حد در طول این انقلابات می شود. رویدادهای بهار 1871 در پاریس و زمستان 1905 در روسیه به روشن ترین وجهی نشان دادند که این تشدید ناگزیر است و دامنه آن چه اندازه ای می تواند گسترش یابد. بورژوازی فرانسه بدون لحظه ای تردید با دشمن کل ملت، با ارتش خارجی که کشورش را ویران کرده بود، وارد معامله شد، تا جنبش کارگری را درهم بشکند. کسی که دیالکتیک اجتناب ناپذیر درونی پارلماناریسم و دموکراسی بورژوائی - که به حل درگیری به صورتی قاطع تر از گذشته از طریق اعمال قهر بر توده ها منجر می شود - را نفهمد، هرگز قادر نخواهد بود بر مبنای چنین پارلماناریسمی ترویج و تبلیغی مطابق با اصول ما به پیش برد، تبلیغ و ترویجی که طبقه کارگر را واقعاً برای شرکت پیروزمندانه در چنان "درگیری هائی" آماده کند. تجربه ائتلاف ها، توافق ها و همگامی ها با لیبرال های اصلاح اجتماعی در غرب و با اصلاح طلبان لیبرال (کادت ها) در انقلاب روسیه [1905] به نحو قانع کننده ای نشان داده است که چنین توافق هائی تنها باعث کندی و تضعیف آگاهی توده ها می شوند؛ این توافق ها از طریق پیوند دادن رزمندگان با عناصر ناتوان، متزلزل و خائن یا مستعد خیانت، نه باعث ارتقای معنی و اهمیت واقعی مبارزه توده ها بلکه موجب ضعف آن مبارزه می گردند (10). میلراندیسم در فرانسه (11) - که بزرگترین تجربه در کار بست تاکتیک های سیاسی رویزیونیسم در مقیاسی بزرگ، مقیاسی واقعاً ملی است - زمینه ای در ارزیابی عملی از رویزیونیسم به دست داده که پرولتاریای سراسر جهان آن را فراموش نخواهد کرد.

مکمل طبیعی گرایش های اقتصادی و سیاسی رویزیونیسم عبارت بود از شیوه برخورد آن به هدف نهایی جنبش سوسیالیستی. این جمله کوتاه برنشتاین: «جنبش همه چیز است و هدف نهایی هیچ»، ذات رویزیونیسم را بهتر از شمار زیادی نوشته های تحلیلی طولانی نشان می دهد. تعیین خط مشی از واقعه ای تا واقعه دیگر، انطباق خود با رویدادهای روز و با تغییرات و این سو و آن سو شدن خرده سیاست ها، فراموش کردن منافع حیاتی پرولتاریا و جنبه های بنیادی کل نظام سرمایه داری، کل تحول سرمایه داری، فدا کردن این منافع حیاتی در مقابل مزایای واقعی یا فرضی. لحظه ای، چنین است سیاست رویزیونیسم. به روشنی می توان نتیجه گرفت که این سیاست بنا بر سرشت خود می تواند اشکال بی نهایت متنوعی به خود بگیرد، و هر مسأله کمابیش "جدید"، هر چرخش کمابیش پیش بینی نشده، گرچه تغییری بسیار ناچیز و بسیار کوتاه مدت در خطوط اساسی تکامل ایجاد کند، ناگزیر و همواره به پدید آمدن این یا آن گونه از رویزیونیسم منجر می شود.

اجتناب ناپذیر بودن رویزیونیسم را ریشه های طبقاتی آن در جامعه مدرن تعیین می کند. رویزیونیسم پدیده ای بین المللی است. هیچ سوسیالیست اندیشمندی، که کمترین آشنایی به وضعیت داشته باشد، شکی در این ندارد که رابطه بین ارتودکس ها و برنشتاینی ها در آلمان، گدیست ها و ژورسیست ها (و اکنون به ویژه بروسیست ها) در فرانسه، فدراسیون سوسیال دموکراتیک و حزب کارگری مستقل در بریتانیا، بروکر و واندرولد در بلژیک، انتگرالیست ها و رفرمیست ها در ایتالیا، بلشویک ها و منشویک ها در روسیه، آری در همه جا به رغم اختلافات عظیم شرایط ملی و عوامل تاریخی در وضعیت کنونی امور این کشورها، این روابط [و اختلافات] اساساً سرشت یکسانی دارند. در واقع، "تقسیم بندی" در درون جنبش سوسیالیستی بین المللی اکنون براساس خط یکسانی در کشورهای مختلف صورت می گیرد که نشان دهنده پیشرفت عظیمی در مقایسه با سی یا چهل سال پیش است، هنگامی که در کشورهای مختلف گرایش های ناهمگون در درون جنبش سوسیالیستی واحدی مبارزه می کردند. حتی "رویزیونیسم چپ" که امروزه در کشورهای لاتین به عنوان "سندیکالیسم انقلابی" (12) سربرآورده است نیز با "تصحیح مارکسیسم" خود را بدان انطباق می دهد: لابیولا (13) در ایتالیا و لاگاردل (14) در فرانسه هر لحظه فراخوان گذار از مارکسی که بد فهمیده شده به مارکسی که درست درک شده، می دهند.

ما نمی توانیم در اینجا روی تحلیل ذات ایدئولوژیک این رویزیونیسم که اکنون دامنه تکاملش از رویزیونیسم اپورتونیستی بسیار عقب تر است مکث کنیم: این رویزیونیسم هنوز بین المللی نشده است، هنوز آزمایش یک نبرد بزرگ عملی با یک حزب سیاسی در کشوری را از سر نگذرانده است. از این رو بحث خود را به «رویزیونیسم راست» که در بالا تشریح شد محدود می کنیم. (15)

اجتناب ناپذیری رویزیونیسم در جامعه سرمایه داری از کجا ناشی می شود؟ چرا این امر عمیق تر از تفاوت های ناشی از ویژگی های ملی و درجه تکامل سرمایه داری [در کشورهای مختلف] است؟ زیرا در هر کشور سرمایه داری، در کنار پرولتاریا همواره لایه های وسیعی از خرده بورژوازی، کارفرمایان کوچک وجود دارند. سرمایه داری از تولید خرد سر برآورد و همواره سر بر خواهد آورد. شماری از «لایه های میانی» جدید ناگزیر همواره توسط سرمایه داری به وجود می آیند (ضمیمه های کارخانه ها، کار خانگی، کارگاه های کوچک که در سراسر کشور برای پاسخ گوئی به نیازهای صنایع بزرگ مانند دوچرخه و خودرو سازی پراکنده اند و غیره). این تولید کننده های خرد به نحو اجتناب ناپذیری به صفوف پرولتاریا پرتاب می شوند. کاملاً طبیعی است که جهان بینی خرده بورژوائی همواره در صفوف احزاب وسیع کارگری سر و کله اش پیدا شود. کاملاً طبیعی است که چنین باشد و همواره تا ماجراهائی که در انقلاب پرولتری رخ خواهد داد چنین خواهد بود. زیرا اشتباه بزرگی است اگر تصور شود که پرولتریزه شدن «کامل» اکثریت جمعیت برای رخ دادن چنین انقلابی جنبه اساسی دارد. آنچه ما

امروز غالباً در حوزه ایده‌ها تجربه می‌کنیم، یعنی مشاجرات بر سر اصلحیه به آرای مارکس؛ آنچه اکنون در عمل تنها بر سر برخی مسایل تاکتیکی خاص جنبش کارگری مطرح می‌شود - مانند اختلافات تاکتیکی با رویزیونیست‌ها و انشعاباتی که در این زمینه رخ می‌دهد - فرداً طبقه کارگر ضرورتاً در ابعادی به نحو غیر قابل مقایسه‌ای بزرگ‌تر از سر خواهد گذراند: هنگامی که انقلاب پرولتری با حدت بخشیدن به همه مسایل مورد مشاجره و با متمرکز کردن همه اختلافات بر روی مسایلی که برای تعیین خط مشی توده‌ها اهمیت فوری دارند، ما را مجبور خواهد ساخت تا در آتش مبارزه، دشمنان را از دوستان جدا کنیم و متحدان بد را کنار بزنیم تا بتوانیم بر دشمن ضربات تعیین‌کننده وارد آوریم.

مبارزه ایدئولوژیکی که مارکسیسم انقلابی در پایان سده نوزدهم به ضد رویزیونیسم به راه انداخت، صرفاً پیش درآمدی بر نبردهای بزرگ انقلابی پرولتاریاست که به رغم همه نوسانات و ضعف‌های عناصر خرده بورژوازی برای پیروزی کامل هدفش به پیش می‌رود.

پانویس‌ها

(1) اصل موضوع، axiom به انگلیسی و axiome به فرانسوی، به معنی فرض یا مقدمه‌ای برای استدلال به ویژه در ریاضیات یا منطق است. اصل موضوع، گزاره‌ای است که یا به خاطر بدیهی انگاشتن آن و یا صرفاً به عنوان مقدمه‌ای که درست فرض می‌شود، هرچند بدیهی نباشد، پایه یا نقطه شروعی برای استدلال‌ها و استنتاج‌های بعدی است. اصل موضوع، خود از اصل یا فرض دیگری نتیجه نمی‌شود و محصول و نتیجه استدلال هم نیست. یک نمونه اصل موضوع در هندسه، گزاره‌ای است که اصل اقلیدس نام دارد که طبق آن از یک نقطه واقع در خارج یک خط راست، تنها یک خط به موازات آن می‌توان رسم کرد.

در ترجمه فارسی محمد پور هرمان از این مقاله لنین، "اصول موضوعه" به «قضایای بدیهی» برگردانده شده که درست نیست. "اصل" و "قضیه" (theorem به انگلیسی و théorème به فرانسوی) در ریاضیات مرادف نیستند. قضیه نیاز به اثبات دارد در حالی که اصل چنین نیست. افزودن صفت "بدیهی" نیز مشکل را حل نمی‌کند زیرا چنان که گفته شد "اصل موضوع" می‌تواند بدیهی باشد یا نباشد. (مترجم فارسی)

(2) منظور مبارزه نظری‌ای است که مارکس و انگلس در فاصله سال‌های 1842-1843 و 1844-1846 با دیدگاه‌های اساساً ایده‌آلیستی برونو باوئر، ادگار باوئر، ماکس اشتیرنر، کارل گرون و غیره به پیش بردند و نیز نقدی که بر ماتریالیسم شهودی فویرباخ کردند. این جدال‌های نظری و نقدها را اساساً در کتاب‌ها و نوشته‌هایی مانند *خانواده مقدس*، *نقد فلسفه حقوق هگل*، *مسئله یهود*، *ایدئولوژی آلمانی*، *تزهائی درباره فویرباخ* و برخی آثار دیگر که مارکس و انگلس در این فاصله زمانی نوشتند می‌توان یافت. البته مارکس و انگلس در این آثار تنها به نقد دیگران بسنده نکرده بلکه نظرات مثبت و ایجابی خود را نیز ارائه داده‌اند. (مترجم فارسی)

(3) پرودنیسم مجموعه نظرات اقتصادی و سیاسی و تاکتیک مبارزاتی پی یر ژوزف پرودن (1809-1865)،
آنارشپیست فرانسوی است. برای اطلاع بیشتر درباره پرودنیسم به پیوست 1 رجوع کنید. (مترجم فارسی)

(4) در زمینه مواضع و شیوه برخورد و عمل آنارشپیست ها در انترناسیونال اول، اختلافات دیدگاه های آنها با مارکس و انگلس و دلایل اخراج باکونین از انترناسیونال اول، نگاه کنید به: «ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی و اتحادیه بین المللی کارگران»، نوشته ک. مارکس و ف. انگلس. ترجمه فارسی این اثر در سایت آدرخش قابل دسترسی است. (مترجم فارسی)

(5) گئورگ لوکاچ (1885-1971) مارکسیست مجارستانی در مقاله «مارکسیسم ارتودکس چیست؟» می نویسد:
«مارکسیسم ارتودکس [درست آئین] نه به معنی پذیرش غیر انتقادی نتایج پژوهش های مارکس است و نه به معنی "ایمان" به این یا آن تز، نه تفسیر یک کتاب مقدس. درست برعکس، ارتودوکسی [درست آئینی] در زمینه مارکسیسم، تنها به روش مربوط می شود. ارتودوکسی به این باور علمی می رسد که دیالکتیک، با مارکسیسم به روش پژوهش درست دست یافته است و اینکه چنین روشی تنها می تواند در جهتی که بنیانگذاران آن ترسیم کرده اند توسعه، تکامل و تعمیق پیدا کند و اینکه همه تلاش ها برای پشت سر گذاشتن آن و یا "بهبود بخشیدن" به آن تاکنون تنها به سطحی و مبتذل کردن آن و تبدیل اش به التقاط منجر شده اند و ناگزیر چنین می شوند.»

[زنده یاد محمد جعفر پوینده بخش نخست این پاراگراف را چنین ترجمه کرده است: «بنابراین مارکسیسم درست آئین نه به معنای پذیرش غیر انتقادی نتایج پژوهش های مارکس است، نه به معنای "ایمان" به این یا آن اصل، و نه تفسیری از یک کتاب مقدس است» (لوکاچ، تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه محمد جعفر پوینده، ص 90، تکیه بر کلمات از ما است.) دیده می شود که پوینده واژه «تز» را به «اصل» ترجمه کرده که درست نیست. در متن لوکاچ، چه اصل آلمانی و چه ترجمه های انگلیسی و فرانسوی آن، واژه "تز" به کار رفته و نه "اصل". این دو واژه مرادف نیستند. از نظر معرفتی نیز جایگاه اصل و تز یکسان نیست. می توان تز یا تزهائی از یک دستگاه نظری را رد کرد بی آنکه کل آن دستگاه در هم فرو ریزد اما اگر یک اصل از دستگاهی نظری به زیر سوال رود آن دستگاه در هم می ریزد و دست کم دیگر آن چیزی که قبلا بوده نخواهد بود.]

اگر تعریف لوکاچ از مارکسیسم ارتودکس را بپذیریم، به این نتیجه خواهیم رسید که بین مارکسیسم درست آئین (و یا بهتر بگوئیم مارکسیسم بدون پسوند) و رویزیونیسم شکاف عمیق و عبور ناپذیری وجود دارد. زیرا علاوه بر تقابل شاخ به شاخ تزهائی اقتصادی و سیاسی و سازمانی رویزیونیسم با تزهائی مارکسیستی، و اینکه رویزیونیسم جوهر بورژوائی دارد و بیانگر ایدئولوژی بورژوائی و خرده بورژوائی در پوشش مارکسیسم است، به این نکته نیز باید توجه داشته باشیم که روش رویزیونیسم همواره آغشته با التقاط است، یعنی رویزیونیسم احکامی از فلسفه های گوناگون و مخالف باهم را بی آنکه به انسجام و سازگاری منطقی آنها توجه داشته باشد در کنار یکدیگر می گذارد و به هم می چسباند. به گفته هگل «التقاطی گری اگر به عنوان مکتبی در نظر گرفته شود که چیزی از این فلسفه و چیزی از فلسفه دیگر صرف نظر از انسجام و سازگاری منطقی آنها بگیرد، مانند لباسی که از وصله های مختلف با رنگ های گوناگون تهیه شود، چیزی است که باید به شدت محکوم گردد.» بدین سان تلاش های مؤلفان بورژوا - از جمله نویسندگان دانشنامه ها و فرهنگ های اصطلاحات سیاسی و فلسفی و غیره - که مارکسیسم را به «دو نوع» "مارکسیسم ارتودکس" و "مارکسیسم

رویزیونیستی" تقسیم می کنند و یا مانند آنسیکلوپدی بریتانیکا پیروان مارکس را به دو دسته "مارکسیست ارتودکس" و "رویزیونیست" طبقه بندی می نمایند یا مانند دانشنامهٔ اونیورسالیس رویزیونیسم را در «چارچوب مارکسیسم» قرار می دهند، تلاش هائی هستند که به زحمت می توان آنها را صرفاً ناشی از بی دانشی مؤلفان در مورد مارکسیسم دانست. باید گفت اینها تلاش هائی نه علمی بلکه ایدئولوژیک (در معنی آگاهی کاذب و وارونه جلوه دادن واقعیت) اند که به منظور تیره کردن اذهان مردم و محروم کردن آنها از درک روشن و علمی از مارکسیسم و سوسیالیسم صورت می گیرند.

به همین طریق تلاش هائی نیز که با ادعای "درک عمیق دیالکتیکی از رویزیونیسم و مارکسیسم"، رویزیونیسم را «نوعی مارکسیسم»، «موتور محرک مارکسیسم»، «تعینی از مارکسیسم»، «دگر مارکسیسم»، «برادر دوقلوی مارکسیسم»، «سرشت دوم مارکسیسم» و غیره می نامند بیانگر دیدگاهی التقاطی اند که به جای روشن کردن درونمایه و جایگاه رویزیونیسم و نشان دادن نقش مخرب آن در جنبش کارگری و در عمل مبارزهٔ طبقاتی به طور کلی، به بی خطر جلوه دادن رویزیونیسم و حتی به دفاع از رویزیونیسم روی می آورند و به این "نتیجه" می رسند که باید «در حزب جایگاهی مهم برای رویزیونیسم قائل شد!» (مترجم فارسی)

(6) منظور جناح به اصطلاح چپ جنبش نارودنیک است که در سال های آخر سدهٔ نوزدهم و سال های نخست سدهٔ بیستم ضمن حفظ اساس دیدگاه های نارودنیک (به طور مشخص دیدگاه های حزب «ارادهٔ خلق») عناصری از مارکسیسم را به شکل تکه پاره پذیرفت و کوشید آن را با دیدگاه های برنامه ای خود وفق دهد. منبع "مارکسیسم" نارودنیک های چپ، بیشتر "مارکسیسم علنی یا قانونی" روسیه و یا دیدگاه های برنشتاین و دیگر رویزیونیست ها بود.

برای شناخت بهتر مفهوم "سوسیال نارودنیک"، آشنائی بیشتری با جنبش نارودنیک در روسیه و تحولات آن در اواخر سدهٔ نوزدهم و دو دههٔ نخست سدهٔ بیستم لازم است. بدین منظور به پیوست 2 رجوع کنید. (مترجم فارسی)

(7) نگاه کنید به مقالات فلسفی مارکسیستی نوشتهٔ بوگدانف، بازاروف و دیگران. اینجا محل تجزیه و تحلیل این اثر نیست. من صرفاً اعلام می کنم که در آیندهٔ نزدیک در یک رشته مقالات یا در یک جزوهٔ ویژه نشان خواهم داد که آنچه دربارهٔ رویزیونیست های نو کانتی گفته شد اساساً در مورد این رویزیونیست های نو طرفدار هیوم و نو طرفدار برکلی نیز صادق است (پانوشتن لنین).

لنین کمی بعد (در سال 1909) کتاب *ماتریالیسم و امپریوکریستی سیسم* را نوشت که در آن بوگدانف و دیگر رویزیونیست ها و استادان فلسفی آنها، اوناریوس و ماخ، را به نحو کوبنده ای زیر آتش انتقاد قرار داد. کتاب لنین به دفاع از بنیانگذاران مارکسیسم، ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی پرداخت. این اثر تمام دستاوردهای علم، و در درجهٔ اول دستاوردهای علوم طبیعی در دورهٔ پس از مرگ انگلس تا انتشار کتاب *ماتریالیسم و امپریوکریستی سیسم* را جمع بندی و زمینهٔ تدارک نظری حزب بلشویک را فراهم کرد. (پانوشتن ترجمهٔ فرانسوی)

(8) بوهم باورک [1851-1914] اقتصاددان اتریشی، شاگرد و پیرو کارل منگر Menger اقتصاددان مارژینالیست اتریشی. بوهم باورک استاد دانشگاه وین بود در فاصلهٔ های 1895 تا 1904 وزارت دارائی اتریش و دیگر پست های بالای دولتی را بر عهده داشت. او از چهره های شاخص مکتب اتریشی اقتصاد است.

بوهم باورک در کتاب ها و نوشته های مختلف خود به نقد نظریه ارزش و ارزش اضافی مارکس و رد نظریه استثمار کارگران توسط سرمایه داران پرداخت. (مترجم فارسی)

(9) منظور بحران مالی سال 1907 در آمریکا است که به پانیک 1907 - وحشت عمومی ناشی از بی اعتمادی عمومی به بانک ها و تراست ها - معروف است و در این بحران قیمت سهام بورس نیویورک به شدت سقوط کرد، بانک هائی ور شکست شدند و خیل سپرده گذاران برای گرفتن پس انداز هایشان به بانک ها هجوم آوردند.

اکنون بحران بزرگ و جهانگیر سرمایه داری از جمله در آمریکا و اروپا - و به ویژه در آمریکا و اروپا - این تصور را به وجود می آورد که گوئی لنین 105 سال پیش، از وضع کنونی جهان سخن می گوید با این تفاوت که ابعاد و دامنه کنونی بحران نظام سرمایه داری از آن زمان بسیار بزرگتر است! (مترجم فارسی)

(10) در ترجمه فرانسوی چنین نوشته شده: بُرد حقیقی مبارزه را نه تقویت بلکه تضعیف می کنند

(11) میلراندیسیم جریان اپورتونیستی ای است که از نام [آلکساندر] میلران [1859-1943]، "سوسیالیست" فرانسوی گرفته شده است. میلران در سال 1899 وارد حکومت ارتجاعی فرانسه شد و به بورژوازی در اجرای سیاستش یاری رساند. میلران پست های مهمی مانند وزارت خارجه فرانسه را برعهده داشت و در فاصله سال های 1920 تا 1924 رئیس جمهور آن کشور بود.

این مسأله که آیا سوسیالیست ها مجازند در حکومت بورژوائی شرکت کنند یا نه در سال 1900 در کنگره انترناسیونال دوم در پاریس مورد بحث قرار گرفت. کنگره قطعنامه سازشکارانه پیشنهادی کائوتسکی را مورد تصویب قرار داد که شرکت سوسیالیست ها در حکومت های بورژوائی را محکوم می کرد اما حضور آنها را در موارد "استثنائی" مجاز می شمرد. سوسیالیست های فرانسوی بعدها با تکیه بر این "استثنا" در حکومت بورژوا امپریالیستی فرانسه در دوران جنگ 1914-1918 شرکت کردند. (پانوشت ترجمه فرانسوی)

(12) «سندیکالیسم انقلابی» گرایش خرده بورژوائی نیمه آنارشیستی ای بود که در پایان سده نوزدهم در جنبش کارگری شماری از کشورهای اروپای غربی پدیدار شد. سندیکالیست ها ضرورتی برای درگیر شدن طبقه کارگر در مبارزه سیاسی نمی دیدند، آنها نقش رهبری حزب و دیکتاتوری پرولتاریا را رد می کردند. سندیکالیست های انقلابی بر آن بودند که با سازمان دهی اعتصاب عمومی کارگران اتحادیه های حرفه ای (در فرانسه سندیکاهای) می توانند بدون انقلاب سرمایه داری را سرنگون کنند و کنترل تولید را در دست گیرند. (پانوشت ترجمه انگلیسی)

برای توضیح بیشتر در مورد "سندیکالیسم انقلابی" و آنارکوسندیکالیسم که ادامه و تکامل آن است به پیوست 3 رجوع کنید. (مترجم فارسی)

(13) به احتمال زیاد منظور لنین، آرتورو لابریولا (1873-1959 Arturo Labriola) سوسیالیست ایتالیائی است که از آغاز سده بیستم به حریان «سندیکالیسم انقلابی» پیوست و با ژرژ سورل نظریه پرداز سندیکالیسم انقلابی در ارتباط بود. از سال 1906 تا 1911 همراه با آنجلو اولیویرو اولیوتی نشریه «صفحات آزاد» ارگان سندیکالیست های انقلابی را

اداره می‌کرد. لابرئولا از حمله ایتالیا به لیبی (جنگ بین ایتالیا و امپراتوری عثمانی 1911-1912) طرفداری کرد. در این جنگ ایتالیا مناطقی از لیبی را به تصرف خود در آورد. لابرئولا در جنگ جهانی اول نیز مدافع جنگ امپریالیستی به نفع بورژوازی خودی بود و پس از جنگ هم در دولت بورژوائی ایتالیا به عنوان وزیر کار شرکت داشت. (مترجم فارسی)

(14) اوبر لاگاردل (Hubert Lagardelle) (1874 - 1958)، در رشته حقوق تحصیل کرد و تزی در مورد سندیکاها نوشت. در سال 1896 به عضویت حزب سوسیالیست کارگری فرانسه در آمد. از سال 1899 تا 1914 نشریه تئوریک به نام «جنبش سوسیالیستی» منتشر می‌کرد. لاگاردل در این نشریه از سال‌های 1902 و 1903 به بعد مبانی نظری سندیکالیسم انقلابی را مطرح نمود. لاگاردل و همفکران او مانند ادوار برت و شارل گی یس مدافع «عمل مستقیم» کارگران در چارچوب سندیکا - از دید آنها تنها سازمان کارگری - و مخالف فعالیت پارلمانی و به طور کلی عمل سیاسی طبقه کارگر بودند. او با رهبران کنفدراسیون عمومی کار (ث. ژ. ت.) در ارتباط بود. لاگاردل در سال‌های 1910 به خاطر تحولاتی که در ث. ژ. ت. به وجود آمد از آن جدا شد و در سال 1926 به حزب فاشیستی فرانسوی پیوست (نام این جریان Faisceau به معنی دسته یا گروه بود که ژرژ والوا آنارشویست و سندیکالیست سابق به همراه دو سرمایه دار بزرگ به نام فرانسوا کوتی و ژان هنه سی تأسیس کرده بودند). سپس تلاش‌هایی برای نزدیکی با حزب فاشیست ایتالیا به عمل آورد. از سال 1940 با حکومت ویشی همکاری می‌کرد و در سال‌های 1942 و 1943 وزیر کار حکومت پی یر لاوال (حکومت همکار نازی ویشی) بود. پس از پایان جنگ دوم به حبس ابد محکوم شد اما در سال 1949 به خاطر سن بالایش آزاد گردید. (مترجم فارسی)

(15) پیوست 4 را ببینید

پیوست 1

نگاهی به دیدگاه‌های اقتصادی و سیاسی پرودن

دیدگاه‌های اقتصادی پرودن در کتاب‌های «مالکیت چیست؟» (1840)، «سیستم تضادهای اقتصادی یا فلسفه فقر» (1846)، «عصر آینده همیاری» (1849) و نوشته‌هایی درباره نظریه مالتوس، اجاره، مالیات، بهره، سازماندهی نظام اعتباری، بانک خلقی و غیره آمده است. در زمینه سیاسی نیز می‌توان از *دولت، سرشت، موضوع و سرنوشت آن* (1849)، *درباره اصل فدراتیو و ضرورت بازسازی حزب انقلابی* (1863) و *درباره ظرفیت سیاسی طبقات کارگر* (1864) نام برد.

ما در اینجا نمی‌توانیم تمام جنبه‌ها یا حتی اصلی‌ترین دیدگاه‌های پرودن را حتی فهرست وار نام ببریم و تنها به برخی از شاخص‌ترین نظرات اقتصادی و سیاسی او می‌پردازیم.

پرودن در پایان کتاب «مالکیت چیست؟» با «فروتنی تمام» می‌نویسد: «من وظیفه خود را به انجام رساندم؛ مالکیت مغلوب شد و هرگز سر بر نخواهد آورد. هر جا که کتاب من خوانده شود و مورد بحث قرار گیرد، بذر مرگ مالکیت در

آنجا کاشته خواهد شد، در آنجا دیر یا زود، امتیاز و بردگی ناپدید خواهد گشت و استبداد جای خود را به فرمانروایی عقل خواهد داد.»

پرودن پس از اعلام افتخار آمیز «ضربه فنی» کردن مالکیت، ده حکم ارائه می دهد و مدعی می شود که «هیچ سفسطه، هیچ پیشداوری (هر قدر سمج و دیرپا) قادر به ایستادگی در مقابل این احکام ساده نیست» به عبارت دیگر «فن هائی» برای از پا درآوردن مالکیت ارائه می دهد که «بدل» ندارند:

- 1- «بهره برداری یا تمتع فردی شرط زندگی اجتماعی است ... مالکیت، خودکشی جامعه است. بهره برداری حق، و مالکیت ناحق است. مالکیت را از میان بر دارید و بهره برداری را حفظ کنید و با این تغییر اصل ساده حقوق، حکومت، اقتصاد و نهادها را منقلب خواهید کرد؛ با این کار شر را از روی زمین خواهید زدود.
- 2- اگر همه حق برابر اشتغال [منابع] داشته باشند، تمتع بر حسب تعداد بهره برداران تغییر خواهد کرد و [در آن صورت] مالکیت نمی تواند مستقر شود.
- 3- اگر اثر کار برای همه یکسان باشد، مالکیت در رفاه عمومی گم خواهد شد.
- 4- از آنجا که هر نوع کار انسانی نتیجه نیروی جمعی است در نتیجه هر گونه مالکیت جمعی و کلی می شود. به عبارت دیگر کار مالکیت را منهدم می سازد.
- 5- از آنجا که هرگونه ظرفیت برای کار، مانند هرگونه ابزار کار، سرمایه ای انباشت شده و مالکیتی جمعی است، پس هرگونه نابرابری مزد و ثروت (بر اساس نابرابری ظرفیت ها) بی عدالتی و راهزنی است.
- 6- شرایط لازم تجارت، آزادی دو طرف قرارداد و هم ارز بودن محصولات مبادله شده است. اما از آنجا که ارزش هر محصول با زمان و هزینه ای که صرف آن شده بیان می شود و آزادی غیر قابل نقض است، مزد کارگران (و حقوق و وظایف آنها) باید برابر باشد.
- 7- محصول تنها با محصول خریداری می شود. اما از آنجا که شرط هر مبادله ای هم ارز بودن محصولات است سود ناممکن و غیر عادلانه است. اگر این اصل ابتدائی اقتصاد [هم ارز بودن محصولاتی که مبادله می شوند] را رعایت کنید، فقر، تجمل، ستم، تبهکاری، جنایت و گرسنگی از میان ما رخت بر خواهد بست.
- 8- انسان ها پیش از آنکه با انتخاب [اختیار] وارد اتحاد و همکاری شوند توسط قوانین فیزیکی و ریاضی تولید به هم پیوسته اند. بنابراین برابری شرایط خواست عدالت، یعنی قانون دقیق اجتماعی است: احترام، دوستی، تشکر، تحسین همگی تنها در حوزه انصاف یا قانون تناسب قرار دارند.
- 9- همکاری آزادانه، آزادی - که تنها کارکردش حفظ برابری در [دسترسى به] وسایل تولید و هم ارزی در مبادله است - تنها راه ممکن، عادلانه و تنها شکل حقیقی جامعه است.
- 10- سیاست، علم آزادی است. حکومت انسان بر انسان (زیر هر اسمی پوشانده شود) ستم است. جامعه عالی ترین کمال خود را در وحدت نظم و بی حکومتی [آناشی] می یابد.»

بدین سان برابری طلبی، آناشی، این تصور که فقر و ستم و جرم و جنایت و غیره با مبادله محصولات هم ارز از بین می رود (در حالی که جامعه سرمایه داری مبتنی بر تولید کالائی یعنی مبادله ارزش های برابر است)، اعتقاد به عدالت و قانونی که پایه آن مبادله برابر باشد و غیره همگی بیانگر جهان بینی خرده بورژوازی ورشکسته یا در معرض ورشکستگی در جامعه سرمایه داری است که به خاطر دید محدود خود قادر به درک روابط تولیدی سرمایه داری حاکم

نیست، روابطی که علت واقعی استثمار کارگران مزدی و موجب زوال و سلب مالکیت تولیدکننده خرد هستند. پرودن به علت نفهمیدن روابط تولیدی سرمایه داری، طبقات مختلف این جامعه و روابط بین آنها و به ویژه رابطه بین کارگران مزدی و سرمایه داران صنعتی را درک نکرد و نتوانست مبارزه طبقاتی را در حوزه ای فراتر از تضاد بین تولیدکننده کوچک و سرمایه دار بزرگ ارزیابی کند. این وضعیت باعث شد که ماهیت سیاست را به عنوان علم مبارزه طبقاتی نفهمد و در نتیجه سیاست را «علم آزادی» نامید. حتی اگر هدف مبارزه طبقاتی را آزادی بدانیم باید روشن کنیم این آزادی برای چه طبقه ای است و مضمون آن چیست. پرودن تنها کارکرد آزادی را حفظ برابری در وسایل تولید و برابری در مبادله می داند.

پرودن در «سیستم تضادهای اقتصادی یا فلسفه فقر»، که در سال 1846 نوشت، کوشید مقوله های اقتصادی را توضیح دهد و در آنجا نیز مانند «مالکیت چیست» خود را مبدع مفاهیم جدید و مدعی کشف های علمی دوران ساز در اقتصاد سیاسی جلوه داد. ما در اینجا به دیدگاه های او در آن کتاب نمی پردازیم و خواننده را به مطالعه کتاب «فقر فلسفه» مارکس که نقد جامعی بر این کتاب پرودن است ارجاع می دهیم.

پرودن در «سیستم تضادهای اقتصادی یا فلسفه فقر»، مفهومی که به خیال خودش تازه است به نام «ارزش ترکیبی» یا «ارزش تشکیل یافته» مطرح می کند که ترکیب ارزش مبادله و ارزش مصرف است. مارکس نشان می دهد که ارزش ترکیبی پرودن که به قول او سنگ بنای تضادهای اقتصادی است چیزی جز ارزش مبادله ریکاردو نیست. پرودن در آنجا نیز به دنبال مبادله عادلانه است. پرودن فرق بین کار و نیروی کار را نمی داند. از سوی دیگر سرمایه از نظر او صرفاً سرمایه بهره خوار است به همین جهت تأسیس «بانک خلقی» که اعتبار مناسب براساس نظام همیاری و تعاون در اختیار تولیدکننده خرد قرار دهد، از دید پرودن نسخه شفابخش و حلال مشکلات است.

پرودن در «دولت: سرشت، موضوع و سرنوشت آن» که در دسامبر 1849 بیش از یک سال و نیم پس از انقلاب فوریه 1848 فرانسه نگاشته می گوید:

«انقلاب فوریه دو مسأله اصلی را مطرح کرد: یکی اقتصادی، مسأله کار و مالکیت، و دیگری سیاسی مسأله حکومت و دولت.

در مسأله نخست در [میان گرایش های مختلف] دموکراسی سوسیالیستی اساساً توافق وجود دارد. آنها می پذیرند که مسأله مصادره و تقسیم مالکیت یا حتی باز خرید آن مطرح نیست. مسأله اخذ بی شرمانه مالیات اضافی جدیدی بر طبقات دارا و مالک هم مطرح نیست ... اصلاح اقتصادی از یک سو عبارت است از در معرض رقابت قرار دادن اعتبار نزول خوارانه که باعث کاهش درآمد سرمایه می شود - به عبارت دیگر این اصلاح عبارت است از بازشناسی ظرفیت کارگر و سرمایه دار به درجه ای یکسان در هر شهروند. از سوی دیگر عبارت است از الغای کل نظام مالیاتی موجود که بار آن تنها بر دوش کارگر و تهی دست است و جایگزین کردن آن با تنها یک مالیات بر سرمایه ...»

پرودن سپس می افزاید: «با این دو اصلاح بزرگ اقتصاد اجتماعی از پائین به بالا ساخته می شوند، روابط تجاری و صنعتی معکوس می گردند و سودها که اکنون برای سرمایه داران تضمین شده اند به سوی کارگر بر می گردند. رقابت

که اکنون توأم با هرج و مرج و مخرب است حالت سرمشق و تأسی به خود می‌گیرد و ثمربخش می‌شود، کمبود بازار از میان می‌رود کارگر و کارفرما پیوند نزدیک باهم می‌یابند و ترسی از رکود و تعلیق وجود نخواهد داشت.»

پرودن پس از این اصلاحات اقتصادی، که هدفش کشف ظرفیت کارگر و سرمایه دار در هر شهروند و برقراری پیوند نزدیک بین کارگر و کارفرما است نتیجه می‌گیرد که به این طریق «می‌توان مسأله اقتصادی را حل شده فرض کرد.» اکنون نوبت به حل مسأله سیاسی می‌رسد.

پرودن می‌گوید که در مورد مسأله سیاسی یعنی اینکه با حکومت و دولت چه باید کرد توافق نظری ای که در زمینه اقتصادی بود وجود ندارد. در این زمینه حتی مسأله مطرح نگشته و هنوز وارد وجدان عمومی و فکر توده ها نشده است. پرودن تغییرات اقتصادی ای را که در بالا بدان اشاره شد «انقلاب اقتصادی» ارزیابی می‌کند و مدعی است که با انجام این انقلاب اقتصادی دیگر به حکومت و دولت نیازی نیست. او می‌نویسد: «ما تأیید می‌کنیم و فعلاً تنها کسی هستیم که تأکید داریم که با انقلاب اقتصادی که مورد مناقشه نیست دولت باید کاملاً ناپدید شود و ناپدید شدن دولت نتیجه ضروری سازماندهی اعتبار و اصلاح نظام مالیاتی است و اینکه یک اثر این دو نوآوری حکومت ابتدا بی‌فایده و سپس ناممکن می‌شود...»

(منبع: http://www.proudhonlibrary.org/index.php?title=The_State)

بدین سان تولید خرد، توأم با بانک خلقی تعاونی (حذف بهره پول) و حذف مالیات، وجود همزمان کارگر و سرمایه دار در هر شهروند، «رقابت غیر مخرب» و سرانجام محو دولت (و هزینه های آن)، ایده آل و بهشت خرده بورژواست که پرودن تصویر و ترویج می‌کند.

بیهوده نیست که پرودن «سوسیالیست» مخالف سرسخت تشکل کارگران و دشمن اعتصاب است. (مترجم فارسی)

پیوست 2

جنبش نارودنیکی در روسیه، سرچشمه های فکری و تحولات آن

جنبش نارودنیکی (نارودیسم، خلق گرایی، پوپولیسم)، به طور کلی به جنبشی با طیف های گوناگون و درجات متفاوتی از انقلابی گری و دموکراتیسم اطلاق می‌شود که در سه دهه آخر سده نوزدهم و دهه های نخست سده بیستم به ضد تزاریسیم و فنودالیسم در امپراتوری روسیه عمل می‌کرد. پایگاه اجتماعی این جنبش را اساساً روشنفکران و دانشجویان و بخش هایی از خرده بورژوازی شهر و روستا تشکیل می‌دادند. آبخورهای فکری جنبش نارودنیکی، علاوه بر جریان روشنگری در روسیه، عبارت بودند از: نیهیلیسم روسی، آنارشیسیم، بلانکیسم و همچنین تکه پاره هایی از دیدگاه های مارکس و دیدگاه های رویزیونیستی که به اسم مارکسیسم از سال های آخر سده نوزدهم ترویج می‌شد.

نیهیلیسم (نیست انگاری، نفی گرایی، نابودگری) روسی اوایل دهه 1860 عبارت بود از نفی نهادهای اجتماعی و شک در دیدگاه ها و ارزش های حاکم بر جامعه، رد اصول اخلاقی، احساسات و هنر (و پذیرش اخلاق و هنری که فایده و

کاربردی در زندگی داشته باشد)، نفی الگوهای رفتاری رایج و مرسوم، رد اتوریته پدرسالارانه، دینی و اجتماعی. نیهیلیست های روسی با پیشداوری های دینی و خرافات مبارزه می کردند و مدافع علوم طبیعی و تجربی و نتایج ناشی از آنها در زمینه شناخت و کاربست شان در زندگی بودند. نیهیلیسم روسی از متفکرانی مانند فویرباخ، بوشنر، داروین، آگوست کنت، اسپنسر و غیره تأثیر پذیرفت. این نیهیلیسم بیانگر نوعی ماتریالیسم حسی و مکانیکی بود که با پوزیتیویسم و فایده گرایی پیوند داشت و نه تنها گرایشی فکری بلکه نوعی منش زندگی نیز به شمار می رفت. نیهیلیسم روسی در میان روشنفکران و نویسندگان و محافل دانشجویی نفوذ داشت و بخشی از درونمایه آثار بزرگ ادبی روسیه اعم از رمان، نقد و غیره به نیهیلیسم می پرداخت. تورگنیف، پیساروف، چرنیشفسکی، داستایوسکی، هرزن و دیگران درباره نیهیلیسم و یا نقد آن رمان ها و مقالات مهم و مؤثری نوشتند. ادبیات روسی تأثیر زیادی بر روشنفکران و به ویژه دانشجویان داشت و از آنجا که دانشجویان یک بستر مهم جنبش نارودنیکی بودند با خود ایده های نیهیلیستی را به درون آن جنبش بردند.

آنارشسیسم - سرچشمه نظری دیگر جنبش نارودنیکی آنارشسیسم، به ویژه آنارشسیسم روسی باکونین است. آنارشسیسم باکونین از یک سو همانند نیهیلیسم و حتی با «قوتی» بیشتر از آن، از انهدام همه اتوریته ها، همه نهادهای سرکوبگر و استثمارگر و موانع اجتماعی، سیاسی و دینی آزادی نامحدود فرد و غیره سخن می گفت و از سوی دیگر نیروی منهدم کننده یعنی «خلق» را معرفی می کرد که اساساً توده دهقانی امپراتوری روسیه بود و نیز بخش های مختلفی از جمعیت که باکونین آنها را «از طبقه رانده شدگان» و یا دیکلاسه ها می نامید که عبارت بودند از عناصر ورشکسته خرده بورژوازی و حتی افراد وابسته به طبقات دارا، اشراف، نظامیان یا کارمندان که دارایی و موقعیت اجتماعی خود را در اثر تحولات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی از دست داده بودند و نیز لومین پرولتاریا و به ویژه راهزنان. باکونین با تکیه بر شورش های دهقانی قدیم روسیه، دهقانان و راهزنان را ذاتا شورشی، سوسیالیست و طرفدار جامعه اشتراکی می دانست و ستایش های اغراق آمیز و رمانتیک از انقلابی گری آنها در اوراق و جزوه های تبلیغاتی خود می نوشت. در شرایط اجتماعی و اقتصادی روسیه آن زمان زمینه مادی بروز، رواج و گسترش چنین ایده ها و ادعاهائی وجود داشت زیرا از یک طرف اصلاحات ارضی تزار و الغای سرواژ که از سال 1861 آغاز شده بود در عمل بهبودی در وضع اکثریت عظیم دهقانان، جز بخش کوچکی دهقانان ثروتمند، به وجود نیاورده بود و بار اجاره و مالیات همچنان بر دوش دهقانان سنگینی می کرد. امتیازات گوناگون اشراف و کلیسا همچنان باقی مانده بود و زمینداران بزرگ بخش مهمی از زمین ها را همچنان در مالکیت خود داشتند. از سوی دیگر، تکامل نسبتاً سریع سرمایه داری پس از اصلاحات تزار باعث سرعت گیری انباشت سرمایه و بنابراین سلب مالکیت از تولید کنندگان خرد در جامعه شده بود که یک نتیجه آن افزایش شمار تولید کنندگان خرد ورشکسته یا در آستانه ورشکستگی و نیز افزایش شمار گروه های از طبقه رانده شده در شهر و روستا بود. البته یک جنبه دیگر این تحول، شکل گیری، افزایش کمی، تمرکز و سازمان یابی پرولتاریای صنعتی و رشد و تکامل مبارزه کارگران با کارفرمایان و دولت بود که آنارشسیسم روسی بدان توجهی نداشت همان گونه که گرایش بلانکیستی و دیگر جریاناتی که جنبش نارودنیکی را به وجود آوردند نیز نسبت به طبقه کارگر و مبارزات دموکراتیک و سوسیالیستی کارگران بی اعتنا بودند.

انقلاب مورد نظر باکونین، در روسیه یا در هر جای دیگر، انقلابی همه جانبه و یک بار برای همیشه بود: انقلابی که ریشه دولت و هر نوع اقتدار دیگر، مالکیت خصوصی، استثمار، همه نهادها و قوانین مذهبی، قضائی، سیاسی، مالی و

غیره را در یک ضرب از جا بکند. باکونین در «برنامه ائتلاف سوسیالیستی بین المللی» که در سال 1869 نوشته درباره درک آنارشیستی از انقلاب می گوید: «اتحادیه برادران بین الملل [منظور طرفداران باکونین است- مترجم فارسی] خواستار انقلابی جهانی، اجتماعی، فلسفی، اقتصادی و سیاسی با هم است تا از نظم کنونی امور که مبتنی بر مالکیت، بهره کشی، اصل اقتدار [اتوریته]، خواه مذهبی، خواه متافیزیکی آئین پرستانه و خواه حتی انقلابی ژاکوبین وار است، نخست در اروپا و سپس در سراسر جهان سنگی بر روی سنگ باقی نماند، تا میلیون ها انسان بیچاره، فریب خورده، به بردگی کشیده شده، زجر دیده و استثمار شده با رهائی از دست مدیران و نیکوکاران رسمی و غیر رسمی، جمعی و فردی بتوانند سرانجام با آزادی کامل نفس بکشند. با فریاد صلح برای کارگران، آزادی برای ستمدیدگان و مرگ بر سلطه گران، استثمارگران و قیم های از هر قماش، ما خواهان انهدام همه دولت ها، همه کلیساهای، و همراه با آن همه نهادها، قوانین مذهبی، قضائی، سیاسی، مالی، پلیسی، دانشگاهی، اقتصادی و اجتماعی هستیم». او در بند 6 همین برنامه می نویسد: «انقلاب بدان گونه که ما درک می کنیم باید از روز اول به طور ریشه ای و به طور کامل دولت و همه نهادهای دولت را نابود کند.» (منبع: <http://www.aazarakhsh.org/doc/ketab/ETELAF.1188371051.PDF>)

باکونین برای انجام «انقلاب جهانی، اجتماعی، فلسفی، اقتصادی و سیاسی» خود به «غریزه انقلابی خلق» تکیه می کند. جامعه نوینی که این انقلاب می بایست به وجود آورد جامعه ای «آزاد و بی دولت» بود که می بایست متشکل از جماعت های اشتراکی خودمختار باشد که با هم رابطه ای فدرال گونه داشته باشند.

از دیدگاه آنارشیست ها، توده های مردم سوسیالیست و کمونیست مادر زادند. آنارشیست ها نه به رابطه انقلاب و سرشت آن با درجه تکامل اقتصادی - اجتماعی یا به عبارت دیگر به تضاد بین نیروهای مولد و روابط تولیدی جامعه مورد نظر توجه دارند و نه به ویژه به درجه تکامل مبارزه طبقاتی و آگاهی سیاسی و انقلابی طبقه پیشتاز و توده های زیر ستم. از سوی دیگر باکونین و پیروان او بر آن بودند که انقلاب همواره ممکن است رخ دهد و اگر صورت نمی گیرد بدان خاطر است که مبارزات مردم پراکنده و نامتحد است.

از نظر باکونین مردم به آموزش نیاز ندارند و نقش انقلابیان (بخوانید آنارشیست ها) و سازمان آنها در این خلاصه می شود که در میان خلق باشند و بین جنبش های مختلف پیوند و هماهنگی ایجاد کنند. اما خود او هنگامی که این نظرات را ترویج می کرد، یعنی در دهه 1860 و تا اواسط دهه 1870 یعنی تا پایان عمرش نه در روسیه بلکه در سوئیس زندگی می کرد و سازمان مورد نظر او توسط سرگئی نچایف (1847-1882)، که از فعالان جنبش دانشجویی سال های 1868-1869 در سن پترزبورگ بود، در سال 1869 در روسیه شکل گرفت. ما در اینجا وارد جزئیات تشکیل این سازمان و اساسنامه و خط مشی و فعالیت های آن نمی شویم. تنها یادآوری می کنیم که قرار بود سازمان انقلابی آنارشیستی صرفاً نقش رابط و هماهنگ کننده و وحدت بخش بین جنبش ها توسط «دشمنان آشتی ناپذیر هرگونه اتوریته» را داشته باشد اما در عمل نقطه مقابل آن شد. سازمانی که نچایف به وجود آورد و مورد تأیید باکونین بود رده های مختلف تشکیلاتی سفت و سخت داشت، سازمانی که ورود در آن هرچند مشکل ولی ممکن اما خروج از آن و ترک آن تقریباً ناممکن بود و به قیمت جان فردی که سازمان را ترک کرده بود تمام می شد! سازمان باکونین - نچایف که "داوری خلق" یا "انتقام خلق" نام داشت یکی از متمرکزترین، اقتدارگرایانه ترین، مرموزترین و مخوف ترین سازمان های سیاسی موجود در آن زمان را تشکیل می داد، سازمانی که خطر آن برای اعضایش و برای فعالان سیاسی مخالف دولت بسیار بیشتر از خطرش برای رژیم بود. سازمان باکونین - نچایف که به دروغ ادعا می شد در سراسر روسیه

گسترده است و به دروغ ادعا می‌شد که وابسته به انترناسیونال اول است، به زودی توسط پلیس تزاری متلاشی شد و تقریباً همه اعضای آن دستگیر شدند. خود نچایف در زندان سختی به بند کشیده شد و ده سال در آنجا بود تا در زندان مرد (یا کشته شد). هرچند نچایف از زندان تماس هائی با بیرون برقرار کرده بود اما به طور کلی سازمان باکونین-نچایف از نظر تشکیلاتی نتوانست تداوم یابد. با این همه گرایش آنارشیستی تا مدت‌ها در جنبش نارودنیک جریان غالب را تشکیل می‌داد و آنارشیسم تأثیراتی دیرپا بر جنبش نارودنیک گذاشت که مهم‌ترین آنها چنین اند:

1. خلق گرائی به معنی نگرش به دهقانان به عنوان یک توده همگن انقلابی و ذاتا سوسیالیست، ساختن ایده آلی از زندگی دهقانی، بی توجهی به وجود لایه های گوناگون و اختلاف طبقاتی در درون دهقانان. بدین سان نارودنیک‌ها مانند آنارشیست‌ها روشنفکران را به رفتن به درون خلق یا به میان دهقانان و زندگی با آنها فرا می‌خواندند. البته این فراخوان را کسان دیگری مانند چرنیشفسکی که آنارشیست نبودند نیز می‌دادند اما هدف آنان آموزش و ارتقای آگاهی دهقانان و توده های مردم بود.
2. نفی وجود سرمایه داری در روسیه و بی اعتنائی به مبارزه طبقاتی پرولتاریا.
3. رد انقلاب سیاسی و در تقابل قرار دادن آن با انقلاب اجتماعی؛ «انقلاب اجتماعی» ای که نیروی اصلی آن دهقانان هستند.
4. این ادعا که روسیه دارای وضعیتی استثنائی است و روند تکامل اجتماعی آن با غرب فرق دارد: روسیه وارد سرمایه داری نمی‌شود؛ یا اینکه رشد سرمایه داری در روسیه بسیار ضعیف است و افزون بر آن تکامل سرمایه داری باعث بدتر شدن وضعیت می‌شود و باید جلو این روند را گرفت؛ این ایده که روسیه می‌تواند بدون گذار از سرمایه داری از طریق کمون‌های روستائی (زمین‌های مشاع کشاورزی) از جامعه ای نیمه فئودالی مستقیماً با انقلابی خلقی وارد سوسیالیسم شود.
5. تاکتیک ترور فردی مقامات دولتی.

نارودنیک‌ها در سال‌های نخست دهه 1870 تلاش هائی برای رفتن به میان دهقانان انجام دادند اما به رغم به کار بردن «شگردهای مختلف» نتوانستند با آنها پیوند برقرار کنند و آنان را «بشوراندند» (باکونین می‌گفت وظیفه انقلابیان نه آموزش توده‌ها بلکه شوراندن آنهاست). دهقانان در مواردی آنها را به مأموران حکومتی لو دادند و در مواردی «به حرف‌های آنان مانند موعظه‌های کشیشان گوش می‌کردند اما کار خود را انجام می‌دادند و این حرف‌ها تأثیری در عمل‌شان نداشت.» بدین سان نارودنیک‌ها به تدریج تاکتیک «رفتن به میان توده‌ها» را کنار گذاشتند و به ترور فردی مقامات دولتی از جمله تزار روی آوردند (یا بهتر است بگوئیم تاکتیک ترور را که قبلاً نیز در برنامه‌شان و در سنت مبارزات روسیه وجود داشت به روش اصلی مبارزاتی خود تبدیل کردند). آنها این تاکتیک را «نمایش بی‌وقفه امکان مبارزه به ضد حکومت و از این رو ارتقای روح انقلابی خلق و ایمان او به پیروزی آرمانش و سازماندهی افراد قادر به مبارزه» می‌دانستند [از برنامه سازمان نارودنایا و لیا (اراده خلق)، 1879].

بلانکیسم – گرایش دیگری که در شکل‌گیری دیدگاه و تاکتیک نارودنیک نقش داشت بلانکیسم بود (گرفته شده از نام آگوست بلانکی 1805-1885 انقلابی فرانسوی). تاکتیک بلانکیسم عبارت است از مبارزه قهر آمیز سازمان انقلابی کوچک ولی مصمم، با انضباط، فعال و مخفی برای برانداختن رژیم حاکم و تشکیل دیکتاتوری انقلابی برای جلوگیری از بازگشت ارتجاع و ایجاد امکان برای وارد شدن توده‌های وسیع کارگران و زحمتکشان به سیاست و پشتیبانی از

دولت انقلابی. از دیدگاه بلانکیستی انقلاب نه کار توده‌های وسیع کارگران و زحمتکشان بلکه کار سازمان یا گروه انقلابی است که به نیابت از توده امر انقلاب را بر عهده دارد. آنارشیسم و بلانکیسم هر دو معتقد به مبارزه برای برانداختن دولت‌های حاکم اند با این تفاوت که آنارشیست‌ها خواهان محو فوری هرگونه دولت اند ولی بلانکیست‌ها خواستار برانداختن دولت‌های ارتجاعی و استقرار دولت انقلابی توسط سازمان خود هستند که چنان که گفته شد از اقلیتی انقلابی تشکیل می‌شود. بدین سان تفاوت بین بلانکیست‌ها و آنارشیست‌ها نه تنها در شیوه برخوردشان به دولت، بلکه در تاکتیک نیز خود را نشان می‌داد. بلانکیست‌های روسیه برخلاف آنارشیست‌ها به مبارزه سیاسی اعتقاد داشتند، اما دیدگاهشان در مورد شرایط اقتصادی و سیاسی روسیه با آنارشیست‌ها یکسان بود. پلخانف در «سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی»، در سال 1883 درباره پیوتر نیکیتچ تکاچف (1844-1885) از نخستین و برجسته‌ترین بلانکیست‌های روسیه نوشت: «دیدگاه‌های پایه‌ای او در زمینه شرایط اجتماعی و سیاسی روسیه در توافق کامل با باکونین‌یست‌ها بود». بدین سان می‌توان گفت که بلانکیسم روسی، برخلاف بلانکیسم در فرانسه، بیانگر نظرات بخشی از جنبش کارگری (هرچند کوچک و سکتاریستی) نبود، بلکه مانند آنارشیسم روسی دیدگاه‌های سوسیالیسم خلقی یا دقیق‌تر بگوئیم نوعی سوسیالیسم خرده بورژوائی را ارائه می‌داد.

غیر از نیهیلیسم، آنارشیسم و بلانکیسم که مهم‌ترین سرچشمه‌های فکری جنبش نارونیکی را تشکیل می‌دادند این جنبش به تدریج تکه پاره‌هایی از دیدگاه‌های مارکس و انگلس را نیز به شکلی سطحی و التقاطی بر دستگاه فکری خود افزود. همچنین بینش و گرایش لیبرالیسم، هم در اثر نفوذ ایدئولوژیک لیبرالیسم اروپای غربی و گروه‌ها و احزاب لیبرال روسی بخشی از نارودنیک‌ها را به خود جذب کرد.

نخستین سازمان نارودنیک، «زمین و آزادی» نام داشت که در سال 1876 به وجود آمد و در شماری از مناطق مختلف روسیه فعالیت داشت. این سازمان دربردارنده گرایش‌های مختلف آنارشیسم، بلانکیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم – به صورت ابتدائی – بود. مبارزات نظری و سیاسی بین آن گرایش‌ها صورت می‌گرفت. در سال 1879 سازمان «زمین و آزادی» که دیگر قادر به حفظ وحدت فراکسیون‌های مختلفش نبود به دو سازمان به نام‌های «نارودنایا ولیا (اراده خلق)» و «چرنی پره دل (توزیع مجدد عمومی زمین)» تجزیه شد.

پلخانف پیش از آنکه گروه مارکسیستی «رهائی‌کار» را در سال 1883 همراه با ورا زاسولیتش، آکسلرود، دویچ و غیره، اعضای مهم چرنی پره دل که مارکسیست شده بودند، ایجاد کند خود عضو سازمان «زمین و آزادی» و جزء جریان انشعابی چرنی پره دل بود. او در مقاله «سوسیالیسم و مبارزه سیاسی» می‌گوید که سازمان نارودنایا ولیا برخلاف «سازمان زمین و آزادی» هم به ضرورت مبارزه سیاسی و انقلاب دموکراتیک سیاسی اعتقاد داشت و هم به ضرورت دولت انقلابی که از طریق آن بتواند اصلاحات مورد نظرش را انجام دهد. افزون بر این نارودنایا ولیا برخلاف سازمان «زمین و آزادی» بیشتر جمعیت شهری را مخاطب تبلیغات خود قرار می‌داد. تاکتیک مبارزاتی این سازمان، ترور فردی مقامات دولتی بود.

سازمان «نارودنایا ولیا (اراده خلق)» کمی پس از ترور تزار آلکساندر دوم که توسط اعضای آن در مارس سال 1881 صورت گرفت توسط حکومت تزار متلاشی شد و بسیاری از اعضای آن دستگیر شدند. پس از آن اکثریت اعضای نارودنایا ولیا مبارزه انقلابی به ضد تزاریسیم را کنار گذاشتند و به آستی و سازشکاری با خودکامگی روی آوردند.

نارودنیک های لیبرال سال های 1880 و 1890 به مدافعان منافع کولاک ها [هقانان ثروتمند، بورژوازی دهقانی] تبدیل شدند.

نارود نویه پراوو (Narodnoye Pravo حقوق خلق) نام سازمانی مخفی دیگری از روشنفکران دموکرات روسی بود که در سال 1893 با کمک اعضای سابق نارونایا ولیا تشکیل شد. این سازمان در بهار سال 1894 توسط حکومت تزاری منهدم گردید. این سازمان دو سند برنامه ای به نام های «یک موضوع فوری» و «بیانیه» منتشر کرد. بیشتر اعضای نارونویه پراوو بعداً به حزب *انقلابیان سوسیالیست* (اس-ار) پیوستند.

حزب سوسیالیست های انقلابی (اس-ار)

در اواخر سال 1901 و آغاز سال 1902 از ادغام گروه ها و حلقه های مختلف نارودنیکی مانند «اتحاد سوسیالیست های انقلابی»، «حزب سوسیالیست های انقلابی» و غیره تشکیل شد. اس. ار. ها مانند جریانات مختلف نارودنیکی تمایزهای طبقاتی بین دهقانان و خرده بورژوازی به طور کلی و پرولتاریا، قطبندی و تفاوت های طبقاتی در درون دهقانان و ضرورت نقش رهبری پرولتاریا در انقلاب را درک نمی کردند و یا به این موارد باور نداشتند. اس. ار. ها در مسأله ارضی نخست خواهان مصادره زمین مالکان بزرگ و تقسیم زمین بین دهقانان بودند اما به تدریج و به ویژه در انقلاب 1905 و سال های پس از آن که جنبش دهقانی گسترش و عمق زیادی یافت و نیز زیر تأثیر منشویک و جناح راست سوسیال دموکرات های اروپا (به طور مشخص رویزیونیست ها) شعار الغای مالکیت خصوصی بر زمین، انتقال زمین های هر بخش از کشور به شهرداری ها و یا کمون های روستائی و سپس توزیع زمین بین دهقانان بر اساس هر قدر زمین که یک خانوار دهقانی قادر به کشت آن است را مطرح کردند.

ترودویک ها

گروهی از دهقانان و روشنفکران انقلابی که خواهان مصادره زمین ها و تقسیم آن بین دهقانان بودند. اینان در سال 1906 نوعی فراکسیون پارلمانی با حدود 130 عضو در دوما به وجود آوردند و برمامه ارضی خود را مطرح کردند. رابطه آنها با حزب بورژوا لیبرال (کادت ها) گاه مثبتی بر سیاست دنباله روی و گاه استقلال بود. حزب های اس. ار. و ترودویک ها همچنان که منشویک ها در جریان جنگ اول جهانی سیاست شوینیستی و حمایت از بورژوازی خودی را در پیش گرفتند و در انقلاب فوریه 1917 در تشکیل حکومت موقت با سرمایه داران و زمینداران وارد ائتلاف شدند، به توده دهقانان پشت کردند و سیاست ضد کارگری و ضد کمونیستی را در جنگ داخلی و در همکاری با امپریالیست ها و ژنرال ها و اشراف تزاری در انقلاب اکتبر و سال ها پس از آن ادامه دادند.

منظور لنین از **نارودنیک های اجتماعی** در مقاله «مارکسیسم و رویزیونیسم» و مقالات دیگر، نیز ترودویک ها و بخشی از اس. ار. ها است و چنان که گفته شد برنامه ارضی شان را به برنامه منشویک ها و دیدگاه های رویزیونیست ها در این زمینه نزدیک کرده بودند. (مترجم فارسی)

پیوست 3

سندیکالیسم انقلابی و آنارکوسندیکالیسم

با آنکه توضیح پانویس 12 از مترجم انگلیسی خطوط کلی «سندیکالیسم انقلابی» و نیز «آنارکوسندیکالیسم» را بیان می کند اما توضیحات بیشتری در این زمینه لازم به نظر می رسد زیرا ایده های پایه ای این دو جریان - هرچند زیر عنوان ها و نام های دیگر - در جنبش کارگری کنونی و برخی جریان های سیاسی و روشنفکری در جهان و در ایران رایج و گاه از نفوذ معینی برخوردارند. ما در زیر با تکیه بر اسنادی از برخی سران و بنیانگذاران این دو جریان می کوشیم مبانی دیدگاه های آنها را توضیح دهیم.

ویکتور گریفوی (Victor Griffuelhes یا گریفویس 1874-1924)، دبیر کل کنفدراسیون عمومی کار (ث. ژ. ت. CGT) در سال های 1902 تا 1909 و از رهبران سندیکالیسم انقلابی، در مقاله ای زیر عنوان *سندیکالیسم انقلابی* که در سال 1909 نوشت، این جنبش را چنین تعریف می کند: «سندیکالیسم، جنبش طبقه کارگر برای تصاحب کامل حقوقش بر کارخانه و کارگاه است؛ سندیکالیسم تأیید می کند که این پیروزی در راه رهایی کار، محصول تلاش شخصی و مستقیم کارگر خواهد بود».

گریفوی راه های مبارزه کارگران را اساساً اعتصاب، کم کاری (خرابکاری) و اعتصاب عمومی می داند. از دید او و دیگر مدافعان «سندیکالیسم انقلابی»، این جنبش «مخالف همه نیروهای دولت، مخالف فساد سیاستمداران و مخالف استثمار سرمایه داری است. سندیکالیسم همه کارگران را به مبارزه و به عمل فرا می خواند و خود را همچون قدرتی نشان می دهد که قادر به بازآفرینی جهان است. سندیکالیسم، امروز ابزار بزرگ مبارزه است و فردا نوساز بزرگ خواهد بود». این نگرش در مورد سندیکا به عنوان سازمان اصلی طبقه کارگر که هم نقش نیروی برانداز سرمایه داری و هم نقش سازنده دنیای آینده بدان داده می شود در *منشور امی بین* (Charte d'Amiens) که در سال 1906 توسط کنگره ث. ژ. ت. تصویب شد نیز آشکارا دیده می شود. در این سند آمده است:

«... سندیکالیسم در امر مطالباتی روزانه به دنبال هماهنگ کردن تلاش های کارگری، افزایش رفاه کارگران از طریق تحقق بهبودهای فوری مانند کاهش ساعات کار، افزایش مزدها و غیره است. اما این وظیفه تنها یک جانب کار سندیکالیسم است؛ [جنبه دیگر کار او] تدارک رهایی کامل است که تنها می تواند با مصادره سرمایه دار تحقق یابد؛ وسیله عمل سندیکالیسم اعتصاب عمومی است و سندیکارا که امروز تشکل مقاومت است در آینده گروه تولید و توزیع در پایه تجدید سازمان اجتماعی به حساب می آورد» (تأکید بر کلمات در اینجا افزوده شده است).

سندیکالیسم انقلابی نه تنها مبارزه با نهاد دولت و سرمایه را در تبلیغ و ترویج و عمل خود به پیش می برد بلکه به نقد دموکراسی (شاید از آن جهت که دموکراسی پیش از هرچیز نوعی دولت و حکومت است) و نهادهای دموکراتیک و عمل سیاسی نیز می پرداخت و «آزادی بی قید و شرط» را در مقابل دموکراسی قرار می داد و مدعی بود که مدافع دومی است و نه اولی. مارکو جروازونی arco Gervasoni در مقاله ای زیر عنوان «اختراع سندیکالیسم انقلابی در فرانسه (1907-1903)» می نویسد:

«کشف تدریجی سندیکالیسم در روایت انقلابی اش پس از سال 1902 کار لاگاردل بود که در همان زمان نقدی هرچه رادیکال تر از دموکراسی را توسعه داد و عمل سیاسی را به زیر سؤال برد. این نوآوری ها موجب برانگیختن نوعی احساس برای واپس زدن ایده های دموکراتیک در محیط های کارگری نزدیک به ث. ژ. ت. و به ویژه نزد برخی روشنفکران سوسیالیست شد. در واقع اعتقاد به بی فایده بودن شرکت در نهادهای دموکراتیک موجب تقویت ایده عمل

مستقیم [کارگری] گردید. در سال های بین 1902 و 1904 نقد بر دموکراسی مورد تأیید بخش دیگری از روشنفکران سوسیالیست بود که در نشریات جوان مانند *دفترهای پانزده روزه*، *صفحات آزاد* و *پیشرو* کار می کردند. در این نشریات مخالفت با دموکراسی به نام آزادی نامحدود فرد در جستجوی جماعتی غیر سیاسی صورت می گرفت که در آن فرد می توانست خود را به طور کامل بیان کند. اما این جماعت، به خاطر غیر سیاسی بودنش و به خاطر عدم اطاعتش از قواعدی که مشرکا پذیرفته شده باشند سرانجام رگه هائی با رنگ و لعاب آمرانه و اقتدارگرایانه به خود گرفت، همان گونه که مورد ادوار برت Edouard Berth نشان می دهد.

برت از مطالعه *ویرانه های دنیای باستان* نوشته ژرژ سورل به نتیجه ضرورت سوسیالیسم و مبارزه به ضد دولت رسید. در همان حال سوسیالیسم «کارگری» را به معنی ضدیت با دولت تعبیر کرد که دشمن اصلی اش «سوسیالیسم دولتی» است و فرمول برنشتاین مبنی بر سوسیالیسم همچون «لیبرالیسم سازمانده» را پذیرفت. اما می بایست بین سوسیالیسم مبتنی بر خود-سازماندهی پرولترها و دولت گرائی دموکراتیک و ژاکوبینی که اختیارات فرد منفرد و غیر سازمانی را تقویت می کرد تمایز قایل شد. بدین سان از نظر برت، سندیکابدن یا هیأتی بود که به اراده عمومی تجسم می بخشید و آزادی های فردی باید در مقابل آن قربانی می شد.»

(منبع: <http://www.cairn.info/revue-mil-neuf-cent-2006-1-page-57.htm>)

چند نکته در مورد مطالبی که نقل شد قابل توجه اند: نخست اینکه نقد دموکراسی به معنی قرار دادن دموکراسی در مقابل آزادی نامحدود یا آزادی بی قید و شرط، اختراع سندیکالیست های انقلابی نیست و سال ها پیش از آنها آنارشیزم هائی مانند باکونین، کروپوتکین و دیگران به این «کشف» نایل آمده بودند! دوم اینکه نفی عمل سیاسی طبقه کارگر و رد فعالیت پارلمانی کارگران در کلیه شرایط نیز اختراع سندیکالیست های انقلابی نیست و در این زمینه هم آنارشیزم ها «تقدم فضل» دارند. نکته سوم که مؤلف به درستی بر آن انگشت نهاده یعنی گذار سندیکالیست های انقلابی (و آنارشیزم ها) از به اصطلاح رد اقتدار و رد هرگونه تمرکز سازمانی در حرف و پذیرش اطاعت کامل و فداکردن آزادی های شخصی در مقابل اراده سازمان شان است. در این زمینه نیز، تشکل سیاسی ای که باکونین و پیروان او ترویج می کردند و در عمل به وجود آوردند (مانند ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی در مقابل انترناسیونال اول) و شکل های سازمانی ای که برای جامعه آینده شان طرح ریزی می نمودند (مانند آرتل ها یا واحد های اقتصادی - اجتماعی اشتراکی باکونین) نمونه های روشنی از سازمان های خودکامه با قدرت نامحدودند که اطاعت محض اعضا را که گاه چاره ای جز ماندن در این سازمان ها ندارند، می طلبند. مجموعه آنچه گفته شد نزدیکی نظری، سیاسی و سازمانی سندیکالیسم انقلابی به آنارشیزم را که البته از آن منسجم تر است، نشان می دهد. سرانجام نکته آخر، که مؤلف نیز خواسته یا ناخواسته بدان اشاره کرده، این است که گرایش های آنارشیزمی (از جمله سندیکالیسم انقلابی و آنارکوسندیکالیسم) و گرایش رفرمیستی (از جمله برنشتاینیسم) همگرایی دارند و این همگرایی را در عمل و در تئوری نشان می دهند.

سندیکالیسم انقلابی در دهه نخست سده بیستم در فرانسه و برخی کشورهای دیگر رونق گرفت. در سال های جنگ جهانی اول، سندیکالیسم انقلابی مانند جنبش سندیکائی به طور کلی افول داشت (جریان رفرمیستی و بخشی از جریان «سندیکالیسم انقلابی» اتحادیه های کشورهای بزرگ سرمایه داری همچنان که برخی از سران آنارشیزم ها در این سال ها جانب بورژوازی خودی و اتحاد با آن را در پیش گرفتند).

از آغاز دهه دوم «آنارکو سندیکالیسم» اساسا در مقابله با نفوذ کمونیست ها در سندیکاها رشد کرد. آنارکوسندیکالیسم به تدریج بخشی از فعالان و پایگاه های سندیکالیسم انقلابی را به زیر نفوذ خود در آورد. این کار به خاطر نزدیکی نظری، سیاسی و سازمانی سندیکالیسم انقلابی با ایده ها و سبک کار آنارشیستی، مشکل نبود. رودلف روکر (1873-1958)، آنارکوسندیکالیست سرشناس آلمانی در کتاب *آنارکوسندیکالیسم* [1947] می نویسد:

«آنارکوسندیکالیسم مدرن ادامه مستقیم آن خواست های اجتماعی است که در دل انترناسیونال اول شکل گرفتند و جناح آزادی محور [libertarian wing جناح آنارشیستی]» ائتلاف بزرگ کارگری آن را به بهترین وجهی فهمید و به محکم ترین صورت بدان باور داشت. نمایندگان امروزی آن ائتلاف، فدراسیون های اتحاد بین المللی کارگران احیا شده [بین الملل آنارشیستی] سال 1922 کشورهای مختلف اند که مهم ترین و نیرومندترین شان فدراسیون کار اسپانیا (کنفدراسیون ملی کار، ث. ان. ت) است. مفروضات تئوریک آنارکوسندیکالیسم مبتنی بر آموزش های سوسیالیسم آزادی محور یا سوسیالیسم آنارشیستی اند در حالی که شکل سازمانی آن وسیعا از سندیکالیسم گرفته شده است که در سال های 1900 تا 1910 جهش قابل توجهی به ویژه در فرانسه تجربه کرد. آنارکوسندیکالیسم نقطه مقابل سوسیالیسم سیاسی دوران ما است که توسط احزاب کار پارلمانی در کشورهای مختلف نمایندگی می شوند.»

بدین سان آنارکوسندیکالیسم که به آنارشیسم رسمی نزدیک تر از «سندیکالیسم انقلابی» بود می خواست پایگاهی را که این آخری در جنبش کارگری به دست آورده بود از آن خود کند. یکی از دلایل رونق گیری آنارکوسندیکالیسم، تغییر تاکتیک آنارشیست ها از حدود سال 1906 بود: در دهه های آخر سده نوزدهم و سال های دهه نخست سده بیستم، آنارشیست ها اساسا تاکتیک «تبلیغ با عمل» را به کار می بردند که به معنی به کارگیری تاکتیک ترور و تخریب بود. ترور شماری از رؤسای جمهور، وزیران، شاهزاده ها، ژنرال های ارتش و سران پلیس و برخی سرمایه داران و مدیران و تخریب و بمب گذاری جزء «تبلیغ با عمل» بود که پس از مرگ باکونین به تاکتیک عمومی آنارشیست ها تبدیل شده بود. آنارشیست ها در فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، بریتانیا، بلژیک، روسیه، آلمان و نیز آمریکا به این تاکتیک روی آورده بودند. بی ثمر بودن این تاکتیک و از هم پاشیده شدن بسیاری از سازمان های آنارشیستی توسط پلیس از یک سو و رشد جنبش کارگری و روی آوردن وسیع کارگران به جنبش اتحادیه ای و به اعتصابات وسیع سیاسی و اقتصادی - به ویژه در روسیه در سال های 1905 و 1906 -، از سوی دیگر، باعث شد که آنارشیست ها عرصه و تاکتیک فعالیت خود را تغییر دهند و به کار در میان اتحادیه ها و تلاش برای تبدیل اتحادیه ها به پایگاه خود روی آورند و شعار «اعتصاب عمومی» را که سندیکالیست های انقلابی مطرح می کردند جانشین شعار «تبلیغ با عمل» نمایند. از سوی دیگر دید محدود «سندیکالیست های انقلابی» که سندیکا را تنها سازمان کارگران می دانستند و با فعالیت سیاسی و سازمان سیاسی طبقه کارگر صریحا مخالف بودند باعث شد که شماری از اعضای آن که خواهان گسترش فعالیت خود در سطح جامعه بودند اما هنوز به ایده های آنارشیستی تعلق خاطر داشتند به آنارکوسندیکالیست ها و یا به سازمان های آنارشیستی بپیوندند.

آرتور له نینگ، آنارشیست هلندی، در مورد تعریف آنارکوسندیکالیسم چنین می نویسد: «من فکر می کنم که اصطلاح آنارکوسندیکالیسم را باید تنها در مورد آموزه و جنبشی با خصلت سندیکالیسم انقلابی یا اتحادیه گرائی صنعتی به کار برد که به عنوان هدف انقلابی و سوسیالیستی، ناپدید شدن دولت و سرمایه داری و بازسازی جامعه بر پایه فدرالیسم از

طریق سازمان های اقتصادی طبقه کارگر را که از هرگونه دولت و حزب سیاسی آزاد شده باشد، توصیه می کنند.»* در این تعریف هم خاستگاه سازمانی و هم ارکان ایدئولوژیکی آنارکوسندیکیالیسم مشخص شده است. (مترجم فارسی)

* منبع: آرتور له نینگ، از سندیکیالیسم انقلابی تا آنارکوسندیکیالیسم، تولد اتحادیه بین المللی کارگران برلن

http://www.pelloutier.net/dossiers/dossiers.php?id_dossier=187

پیوست 4

نکاتی درباره رویونیسم چپ

اگر لنین در سال 1908 برآن بود که رویونیسم چپ هنوز یک تجربه اجتماعی بزرگ را از سر نگذرانده و بین المللی نشده است، دست کم امروز نمی توان چنین دیدگاهی داشت. حتی در زمان لنین هم رویونیسم چپ رشد سریعی داشت و این رشد تنها به کشورهای لاتین خلاصه نمی شد. از نظر «تجربه اجتماعی» نیز باید به تجربه شرکت آنارشویست ها در انقلاب اسپانیا (1873) که انگلس نقش منفی آنها را در مقاله «باکونینیست ها در عمل» نقد کرده و همچنین به نقش آنارشویست ها در انترناسیونال اول توجه کرد و این توجه به ویژه از آن رو مهم است که آنارشویسم یکی از مهم ترین سرچشمه های فکری «رویونیسم چپ» است.

آنارشویسم به ویژه پس از کنگره لاهه انترناسیونال اول (1872) و اخراج میخائیل باکونین و جیمز گیوم از انترناسیونال به گسترش خود و مبارزه آشکار و شدید با مارکسیسم در اروپا و آمریکا ادامه داد. پس از مرگ باکونین و غلبه خط مشی «آنارشویسم کمونیستی» کرویوتکین در مقابل «آنارشویسم اشتراکی (کلکتیویستی)» باکونین، و نیز طرح تاکتیک «تبلیغ با عمل» که گاه آن را «تبلیغ با دینامیت» می نامیدند که همان تاکتیک ترور و تبلیغ مسلحانه بود، آنارشویسم توانست طرفداران نه چندان کمی در میان جریان های چپ و سوسیالیستی و بخشی از کارگران جلب و مهم تر از آن چنین ایده هائی را وارد جنبش کمونیستی کند. «آنارشویسم کمونیستی» در فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، روسیه و برخی کشورهای اروپای شرقی و نیز در آلمان، اتریش، هلند، لهستان، مجارستان و حتی انگلستان و ایالات متحده آمریکا و آمریکای لاتین نفوذ و پایگاهی به دست آورد. "آنارشویست - کمونیست ها" حتی در ژاپن و چین و برخی نقاط دیگر آسیا طرفدارانی پیدا کردند و سازمان هایی ایجاد نمودند. همچنین در آغاز سده بیستم شاهد رشد آنارکوسندیکیالیسم هستیم که از نظر بینش اجتماعی و اهداف مبارزه بسیار به آنارشویست ها نزدیک هستند، هرچند از نظر تاکتیکی با آنها به ویژه در دهه نخست سده بیستم اختلاف داشتند.

اگر رویونیسم را تجدید نظر در اصول بنیادی مارکسیسم زیر پوشش مارکسیسم و نشان دادن دیدگاه های بورژوائی و خرده بورژوائی در حزب و دیگر سازمان های کارگری به جای مارکسیسم و به اسم مارکسیسم بدانیم، درکی که با نظر لنین و بسیاری از مارکسیست های دیگر در مورد رویونیسم انطباق دارد، در این صورت آنارشویست ها و آنارکوسندیکیالیست ها را نمی توان رویونیست دانست زیرا آنها خود را مارکسیست نمی دانند. اما این دو جریان بر احزاب سوسیالیست و به طور کلی بر جنبش کمونیستی تأثیر گذار بودند و هستند. در روسیه تأثیر آنارشویسم را - به ویژه از نظر تاکتیکی - در آرزوویست ها و انحلال طلبان چپ می بینیم. این تأثیر به ویژه در جریان جنگ جهانی اول در ایده های جریانی که لنین آن را «اکنونیسم امپریالیستی» می نامید، مشاهده می گردد. لنین پس از انقلاب اکتبر بارها از انحراف آنارکوسندیکیالیستی در درون حزب کمونیست شوروی سخن گفته است. همچنین در «چپ روی بیماری

کوبکی کمونیسم» به انحرافات در احزاب کمونیست آلمان، هلند، انگلستان و غیره که شبیه به انحرافات چپ در حزب کمونیست شوروی بودند، پرداخته است. سیر رویدادها نشان داد که «انحراف چپ» یا رویزیونیسم چپ بیماری زودگذری نبود. در آغاز دهه 1920 در آلمان، تقابل این جریان با حزب کمونیست آلمان (KPD) به انشعاب در آن حزب و ایجاد حزب کمونیست کارگری آلمان (KAPD) و نیز شکاف در میان اتحادیه های کارگری انجامید. هدف ما در اینجا تأیید مواضع حزب کمونیست آلمان (KPD) نیست، اما حزب کمونیست کارگری آلمان (KAPD) بیانگر گرایش های شدید آنارشیستی بود و انشعاب یا جدائی او از حزب کمونیست آلمان از این موضع صورت گرفت. همین نکته را در مورد «کمونیسم شورائی» پانه کوک و همفکرانش نیز می توان تعمیم داد، هر چند پانه کوک در دهه نخست سده بیستم آنارشیسم را یکی از انحرافات جنبش کارگری می دانست و با آن مبارزه نظری و سیاسی می کرد. در سال های پس از انقلاب اکتبر شاهد گرایش «کمونیسم چپ» با رگه های کمابیش قوی آنارشیستی در احزاب مجارستان، بلغارستان، ایتالیا، هلند، انگلستان، هند، چین و غیره هستیم. این گرایش در دهه های بعد و در جنبش های مختلف کارگری اروپا (در فاصله دو جنگ و نیز در سال های 1960 و 1970)، آمریکای لاتین و آسیا، از جمله در ایران، حضور داشت و دارد. برخی از دیدگاه های «کمونیسم چپ» یا بهتر است بگوئیم رویزیونیسم رایج در جنبش چپ ایران از این قرارند:

استقرار فوری کمونیسم (نفی دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم)، الغای فوری دولت، توزیع برابر و در عین حال برطبق نیاز، نفی دموکراسی (تحت این عنوان که دموکراسی بیان بورژوازی آزادی است و ما خواستار آزادی بی قید و شرط هستیم و نه دموکراسی، نفهمیدن دموکراسی همچون شکلی از حکومت و دولت)، الغای فوری مبادله، پول و کار مزدی، یکسان گرفتن آگاهی و تئوری انقلابی با خود جنبش، نفی سندیکا یا اتحادیه به این بهانه که چنین سازمانی ذاتاً رفرمیستی و سندیکالیستی است و از مدار کار مزدی و نظام سرمایه داری فراتر نمی رود و مطرح کردن «سازمان همه فن حریفی» به نام شورا که هم وظایف حکومتی را ایفا می کند، هم سازماندهی و اداره تولید در سطح مزرعه و کارخانه و مدرسه و دانشگاه و بیمارستان و غیره را در سطح روستا، شهر، استان و کشور به عهده دارد و هم اوست که تعیین می کند نیاز هرکس چیست و هم اوست که مسئولیت مبارزه با دین و خرافات را برعهده دارد و هم اوست که دستگاه قضائی را اداره می کند. «شورا» های مورد نظر جریان موسوم به «کمونیسم کارگری» و جریان های مشابه آن در ایران، سازمان هائی هستند که «ذاتاً» و «بالفطره» انقلابی اند.

برخی از جریان های کمونیسم چپ یا بهتر است بگوئیم رویزیونیسم چپ، ضرورت حزب طبقه کارگر را نفی می کنند و هرگونه حزب را سازمانی می دانند که هدف آن سلطه بر کارگران و اعمال اتوریته و سرپرستی بر کارگران است. شورای مورد نظر آنها، که سازمانی فاقد تمرکز و ضد تمرکز و مبتنی بر اجماع و نفی اکثریت و اقلیت است، در آن واحد هم وظایف سندیکا را برعهده دارد، هم شورا به معنی ارگان اداره سیاسی است و هم کمیته کارخانه و محل کار (ارگان اداره تولید) و هم سازمان برنامه ریزی تولید در سطح کشوری. (مترجم فارسی)

www.aazarakhsh.org

azarakhshi@gmail.com